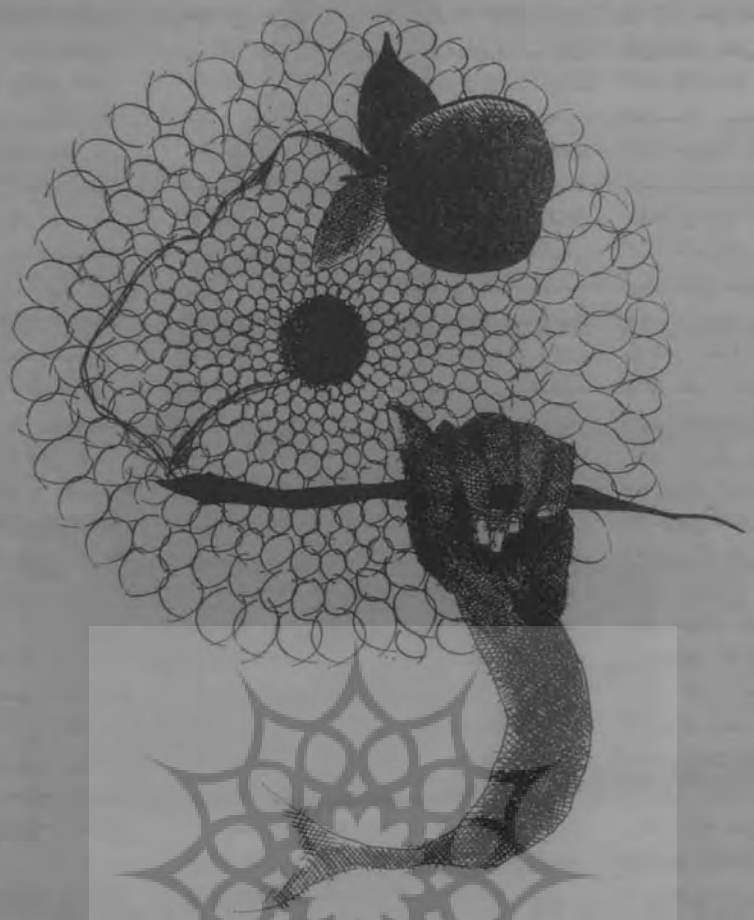

محمود کیانوش

قافیه و نقد آن

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

عمل قافیه در شعر کلاسیك فارسی ، بیش از آنچه در تعریفش گفته‌اند ، جوهری وبنیـادی بوده است . این تعریف‌که « قافیت بعضی از کلمه آخرین بیت باشد بشرط آنکه آن کلمه بعینهـا ومعناها درآخر ابیات متکرر نشود» (۱) وتعریفهایی ازاین دست هرگز نتوانسته است حقیقت و اعتبـار وسلطنت قافیه را در قلمرو شعر فارسی نشان‌دهد، زیرا که این تعریف قافیه را چیزی مگر یکی از نمودهای صوری و صوتی شعر معرفی نمی‌کـند . قافیه در هرشعری از هرقومی ، باستانی یا امروزی، پیش‌از همه کیفیتهای دیگری که درآن می‌تـوان یافت ، از عناصر موزیکی شعر است . وزنـی است افزوده بوزن اصلی ، آهنگی کوتاه ومکرر درآهنگ بلند ومکرر شعر ، ازیك سو تکمیل‌کننده موسیقی آن وازسوی دیگر گیراترکننده وبه‌طنین آورنده همان موسیقی . قافیه ابتدای دریافـت وزن است ، هرچند که در پایان مصراعها می‌آید وگاه درمیانه آنها نیز .

عوام ، که با عروض وقافیه در مرتبـه فن شاعری الفتی ندارند ، شعر را «قافیه‌بستن» و « قافیه جورکردن » می‌دانند وازآن هماهنگی‌کـه قافیه‌ها درکلام پدید می‌آورند ، به‌آهنگ درشعـر می‌رسند . گویی قافیه یحیایی بوده است که‌آمدن مسیح وزن را بشارت داده است . هرگلی دربوته‌ای ازیك جانب قالی قرینه خودرا طلب می‌کند در جانب دیگر . در هرپاره ازنقش قالی قرینه درقرینه می‌توانی یافت ، ومجموع این قرینه‌ها موسیقـی صوری قالی را به‌صورت یك آهنگ کامل دریك پارچه ، یعنی یك‌شعر صوری رنگین ، به‌وجـود می‌آورد . قافیه دربافت شعر در هربیت چـنین قرینه‌ای است ، چه‌تفاوت کند که جـای او را چگونه تعیین کنی ؟ اگر شکل شعر مثنوی است ، قالی تو دربافت قرینه‌ها نظر به‌آرایش افقی دارد ، واگر قصیده ، غزل یا قطعه است ، نظر به‌آرایش عمودی ، وچون به‌ترکیب وترجیع‌بند ومسمـط روی‌آوری ، به‌تناسب ، ازاین هردو آرایش مدد گرفته‌ای .

۱ ــ المعجم فی‌معائیراشعارالعجم ، شمس‌ــ الدین قیس رازی .

پنجه انسان عامی بردف وچوبك اوبرطبل
با یك یا چند حرکت هجاهای یك‌پایه ازموسیقی
را به‌صدا درمی‌آورد و با تکرار آنها موسیقی
را برمی‌انگیزد ، چنانکه پایه‌ها در بحور شعر
با تکرار خود وزنها را می‌سازند . اما انسان‌عامی
آنها را پایه احساس نمی‌کند ، مجموعه‌ای از
هجاهای هماهنگ احساس می‌کند ، با کیفیتی
همسان وهمچند قافیه ، چنانکه گویی وزن برای
اوتکرار قافیه است ، نه تکرار پایه‌ها ، و به‌همین
سبب است‌که در شعرکمتر به‌اوزان عروضی‌می‌رسد ،
اما قافیه را بیدرنگ می‌جوید و بیدرنگ به‌آن
دست می‌یابد . او برای افزایش تاثیر امثالی
که می‌سازد ، از وزن یاری نمی‌گیرد ، از قافیه
مدد می‌خواهد ، وموسیقی قافیه در هر مثل اورا
به‌حد کفایت خرسند می‌دارد :

دختر همسایه هرچه چل‌تر ، برای ما بهتر،
هرچه در قرآن کاف است ، درقبای او
شکاف است ،

فلفل نبین چه ریزه ، بشکن ببین چه‌تیزه .

سجع ، که در نثر مقام قافیه را دارد در
شعر ، سازنده موسیقی گفتار انسان ساده است ، و
در گذشته آنان که سخنانی می‌گفتند برای همه ،
نه‌ویژه گروهی ممتاز به‌دانش وفرهنگ ، نثر
را برای گفتار خود برنظم مرجح می‌دانستند ،
اما نثر بی‌موسیقی را نیز شایسته وبایسته نمی‌یافتند
وبرای به‌خود خواندن هوش ناگزیر به نواختن
گوش بودند ودرگفتار منثورشان سجع این‌نوازش
را برعهده می‌گرفت . سعدی شیرازی در گلستان
است که روی به‌همه دارد ، به‌هرکس که خواندن
بداند واز دنیای تربیت و اخلاق خبر بخواهد .
به‌همین سبب است که نثر را موسیقی سجع‌می‌بخشد.
خواجه عبدالله انصاری مناجاتهایش را اگر تنها
مناجات او می‌بود به‌درگاه خداوند ، می‌توانست
درخلوت خود بگوید وبازگوید وهرگز به‌کاغذ
نیاورد . اگر برکاغذآورد ، برای آن بودکه همه
از نای او و به‌آواز او مناجاتشان را به‌درگاه
خداوند برند . او نیز نثرسجع را درخور این‌گونه
سخن دانست :

الهی ما را پیراستی چنانکه خواستی ،
الهی نه‌خرسندم نه صبور ، نه رنجورم نه
مهجور

الهی تابا تو آشنا شدم ، از خلق جدا
شدم ، درجهان شیدا شدم ، تهان بودم پیدا شدم .

محمد بن عبدالله نیز که پیام‌آور خداوند
برای همه جهانیان بود ، کلام حق را ، که برای
خاص وعام بود ، با نثر سجع آورد ، زیرا که
نه‌موعظه‌هایی ساده بود درمسجد تا بگوید وبگذرد،
نه‌خودستاییهاومعشوق‌نوازیهای امرء القیس وطرفة
بن‌العبدوعنترة بن‌شدادبودکه ازآنها قصایدغراءبسازد
ومعانی را درآن همه‌رنگ وآهنگ به‌هفت پرده
زیبایی دربوشد . سخنانی بود همه درعبرت وهدایت
مردم ، وتا آنجا که موسیقی سخن را ازقاطعیت
خود بازنمی‌داشت ، از سجع نوازندگی می‌یافت
وازمعنی زندگی :

الرحمن ،
علم‌القرآن ،
خلق‌الانسان ،
علمه‌البیان ،
الشمس والقمر بحسبان ،
والنجم والشجر یسجدان ...

قافیه در حوزه موسیقی کلام چنین مقامی
داشته است ودارد ، اما شعرکلاسیك فارسی ازشوکت
خود درحوزه‌های خلق معانی ومضامین وصورخیال
نیز سهم عمده‌ای را به‌قافیه مدیون است وهمچند
همین دین در شوکت ، غرامت فقر خودرا در تنگ
ماندن میدان اندیشه واحساس وبهره‌نیافتن ازتحول
مدام را هم باید ازقافیه بخواهد ، زیرا که قافیه
ازپاشسو شاعران را ازتفکر آزاد وتامل بیواسطه،
وبه‌طور کلی معاینه ومکاشفه و اشراق شاعرانه بازـ
می‌داشت ، وازسوی دیگر آنان را به‌بازار معانی
عاریتی می‌کشاند وبه‌تماشای پرده‌هایی که گذشتگان
ازباغهای خیال تصویر کرده بودند دعوت می‌کرد
و نمی‌گذاشتند که خود در باغهای طبیعی اندیشه
واحساس خود بگردند.

اگر قافیه در شعر کلاسیك فارسی‌پیشاهنك
اندیشه واحساس نمی‌بود ، ناقدی همچون شمس‌قیس
رازی ، که دراواخر قرن ششم و اوایل قرن‌هفتم،
در عصر اعتلای شعر فارسی، می‌زیست ، با چنین
اعتمادی ازقافیه در خلق شعر سخن نمی‌گفت :

« ازقوافی آنچه ممکن گردد وخاطربدان
مساعدت کند ، بروزقی فویسد وهرچه ازآن سهل
ودرست باشد و درآن وزن جای گیر ومشکل‌آید ،
انتخاب کند و غایکان معمول را بدان راه ندهد
ودرنظم ابیات بسیاقت سخن وترتیب معانی التفات
ننماید تا جمله قصیده را برسبیل مسوده تعلیق‌زند
وکیف ما اتفق بگوید وبنویسد ، واگر اتفاق‌افتد
که قافیتی در معنای به‌کار برده باشد وبه‌بیتی
مشغول کرده ، بعداز آن معنای بهتر روی‌نماید
وبیتی ازآن عذب‌تر دست‌دهد وآن قافیت‌دراین‌بیت
ممکن‌تر آید ، نقض کند ، پس اگر به‌بیت اول
حاجت باشد ، آن را قافیتی دیگر طلبد ، واگرنه
ترك آن آرد ، وچون ابیات بسیار شد ومعانی
تمام گشت ، جمله را مرتبه‌بعداخری ازسراتفاق
بازخواند و در نقد وتنقیح آن مبالغت نماید ومیان
ابیات تلفیق کند وهریك را به‌موضع خویش‌بازبرد
وتقدیم وتاخیر از آن زایل گرداند تا معانی از
یکدیگر گسسته نشود وابیات ازیکدیگر بیگانه
ننماید ... »

ازاین گفتار چند نکته مهم برمی‌گیریم و
حوزه مقصود ومفهوم آنها را نشان می‌دهیم . یکی
ازبارزترین تفاوتها میان شاعر امروز وشاعر
کلاسیك این است که شاعر امروز چون ذهن
خودرا آبستن اندیشه‌واحساسی بیابد و براومعلوم
شود که زمان تولد آن اندیشه واحساس دررسیده
است ، بسرودن شعر می‌پردازد ، بی‌آنکه بداند ،
این مولود دختر خواهد بود یا پسر ، غزل
خواهد شد یا قصیده ، به بحر غریب درخواهد
رفت یا به بحر بسیط ، از ثروت قافیه یك سهم
خواهد برد یا مضاعف ، ردیف خواهد داشت یا نه ،
چهره‌اش را با قلم هفتاد صنعت بدیع خواهدآراست
یا نه ، وبسیار وبسیار چیزهای دیگر . شعر اواگر
فرزند حلال‌زاده از نطفه حلال ذهن وقریحت
او باشد ، باید که وزن وقافیه وصور خیال
خود را ، که تن وجان وچشم وچهره وآواز و
جنبش اوست ، با خود بیاورد. شعرگفتن‌قالیچه‌بافتن
نیست ، که تمام آنگه شود که وجود آغاز شود ،
بلکه موجودیت وتمامیت آن همراه و متحد است .

اما ناقد گذشته دیده بود که شعرساز
هنگامی که قصد قافیه سنجی می‌کرد ومی‌خواست
شعری بگوید ، مثلا می‌دانست که بهار است و
ممدوحی نیز دربهار باید ستوده شود . دفتر
خودرا ورق می‌زد ومی‌دید که مثلا در قافیه
« فعیل » قصیده‌ای ندارد یا کمتر دارد ، یا
مثلا به‌تناسب شأن ومقام ممدوح چنین‌قافیه‌ای‌سنگین
و دشوار می‌گزید ، ودر میان اوزان نیز با همین
مایه ویرداشت جست وجو می‌کرد ، وازموجودیت
شعری که باید گفته می‌شد ، به‌راستی بجز قصد
چیزی با خود نداشت ، چنانکه از وجود فرزندی
در رحم چیزی بجزآرزوی فرزند با خود نداشته
باشند ، واگر آن را « بهاریه » می‌خواست ، چنان
بود که آرزوی فرزند را با نامی همراه‌کند . تامل
درباره بهار پس‌از « برورقی نوشتن ازقوافی آنچه
ممکن گردد » و «اختیارکردن وزنی موافق »
بهاریه ، آغاز می‌شد .

قافیه‌ها پیش چشم شاعر ، و نه در ذهن
او ، خود می‌نمودند وبه مضمون ره می‌گشودند .
شاعر مثلا به‌قافیه «چین» می‌نگریست . سیمای
این کلمه تداعی معانی را در حافظه او به‌کار
می‌انگیخت و جویبار آگاهی اورا روان می‌کرد.
چین در حافظه اوبه‌نگارستان وابسته بودونگارگری
به‌مانی ، وهم دراین لحظه بودکه عقل به‌او هی
می‌زد که از ممدوح غافل مباش . پس اگر مانی
چین‌بودن به «طبع» می‌توانست صفتی از بهار یا
مضمونی مناسب آن باشد ، به «عقل» باید شمامه
می‌شد و به‌خدایگان «زمین» در می‌پیوست ، زیرا
که قافیه «زمین» هم در کنار «چین» قبلا بمشاعر
چشمکی زده بود واورا به‌آستان خدایگان خود
برده بود . به‌این شیوه قافیه شاعر را به‌مضامین
می‌رساند وناگاه دوبیتی از «طبع» به « عقل »
جسته شاعر برون می‌جست :

بهار دو است : یکی طبعی و دگر عقلی
یکی شمامه ودیگر بودش مانی چین ،
بهار طبعی صنع خدای عزوجل ،
بهار عقلی مدح خدایگان زمین .

واین کجای شعر بود ؟ آغاز آن ؟ نه ،
چه ضرورت داشت که شاعر دراین اندیشه کندکه
فرزند او باید با سراز رحم‌برون آید تا جان
داشته باشد . او بنابرسنت شعرسازی وچنانکه ناقد
هم تایید می‌کرد این قاعده زایمان را که « در
نظم ابیات به‌سیاقت سخن وترتیب معانی التفات
ننماید تا جمله قصیده را برسبیل مسوده تعلیق
زند وکیف ما اتفق‌بگویدوبنویسد » ، روا می‌دانست
که مثلا پنجه به‌درون رحم طبع برد وپای طفل
شعر را بگیرد وقطع‌کند وبیرون آورد وبرگوشه‌ای

ازکاغذ بگذارد وبه‌خود بگوید « مبارك است ، این یك پایش »وبه‌همین ترتیب فرزند شعر را قطعه قطعه از رحم بیرون کشد وآنگاه بنشیند و در این قطعه ها بنگرد « ومیان ابیات (قطعه‌ها) تلفیق کند وهریك را به‌موضع خویش بازبـرد و تقدیم تاخیر ازآن زایل گرداند تا معـانی (یعنی قطعه‌ها ، ویعنی‌ابیات ، ویعنی مضامین) ازیکدیگر گسـته نشود » .

پس اکنون این یك پای شعر ، وباز به‌ـ قافیه‌ها می‌نگریست ، به‌آنها که « سهل و درست » بودند و «درآن وزن جای‌گیر ومتمکن » می‌آمدند، مثلا به ثمین ، و تداعی معانی سبب می‌شد که شاعر از ثمین به «در» پرسد واز در به‌رشته‌های بـاران ، که لابد در «فروردین» خوشترند تا زمسـتان ، زیرا که قصد از شعر «بهاریه» ساختن بوده است شاعر را ، و روز اول فروردین هم که «اورمزد» است ، واما باران ازکجا آید ، ازدریا وازبخار . پس چنین مضمونی دریك بیت یا دوقافیه می‌توانست مطلع یا «سر» فرزند شعر باشد ، وشاعر آن را از رحم بیرون می‌کشید وبرصفحه کاغذ درکنـار پا ، با کمی فاصله ، می‌گذاشت و بازمی‌گفت «مبارك است ، این‌هم سرشعر » ، واین می‌شد سر شعر :

بخار دریا بر اورمزد و فروردین
همی فروگسلد رشته‌های در ثمین،

وشعر قطعه‌قطعه چنین از رحم طبع شاعر به‌همت قوافی وراهی که‌آنها به‌مضامین می‌گشودند، بیرون می‌آید . واما به‌تناسب حذق شاعر درپاره‌پاره زاده شدن وطول قامتی که برای قصیده خـود می‌خواست ، گاه « اتفاق می‌افتاد که قافیتی به‌کار برده بود وبه‌بیتی مشغول‌کرده ، بعدازآن معنی‌ای (یعنی بیتی ، ویعنی مضمونی ، ویعنی پاره‌ای) ازآن عذبتر دست می‌داد » ، تداعی معانی ، جویبار روان آگاهی ، ازآن قافیه شاعر را در حافظه یا در ذهن بصری به‌سلسله‌ای دیگر ازمعانی پیوسته می‌ـ رساند . آنگاه شاعر آن قافیه را ازبیت قبلـی فرومی‌گرفت وبه‌مضمون تازه می‌آویخت و اگـر « به‌بیت اول هم (به‌اعتبار مضمون) حاجتش می‌بود ، آن‌را قافیتی دیگر می‌طلبید واگرنه‌ترك آن می‌آورد » .

قافیه برای شاعر وناقد کلاسیك ، هرچند که درتعریف کلمه‌های هماهنگ آخر ابیات بود ، به‌شرط آنکه «بعینها ومعناها متکرر » نشود ، امـا درعمل جاری‌کننده جویبار آگاهی یا تداعی معانی در ذهن شاعر بود ، وبه‌اتفاق حافظه و ذهن بصری شاعر ، موجب خلق شعر می‌شد . ذهن بصری به‌این قدرت شاعر کلاسیك می‌گوییم که می‌توانست از نگریستن به‌کلمه‌ها ، نگریستن به‌محیط در جست و جوی اشیاء وامور مرتبط با موضوع شعر ، و نگریستن به‌مضامین اندوخته در حافظه ، معنـی خلق‌کند ، معنایی که قبل‌از این تلاش ذهن‌بصری، برشاعر معلوم نبود .

در تحفه سامی ، تالیف سام میرزای‌صفوی، درباره شاعری به‌نام « مولانا غیاث قافیه » نوشته شده است : « وجه تسمیه اوآنکه هرغزل وقصیده که می‌گفت چندان که قافیه نداشت می‌گفت ، اگر چه‌غزل صد بیت می‌شد ، واگردیگری قافیـه‌ای پیدا کردی‌که او نگفته بود ، او زر می‌داد و می‌خرید وداخل شعر خود می‌ساخت واصلا مقید به‌معنی نبود » . اگر این روایت واقعیت هـم نداشته باشد ، بازمبین آن است که گروهی از شاعران کلاسیك چگونه با قافیه بازی می‌کرده‌اند وآنچه را که درهم می‌بافته‌اند ، شعر می‌نامیده‌اند .

اما شاعرانی‌که از قصیده تنها « ایراد معانی مختلف واوصاف متفوق از مدح وهجا وشکر وشکایت » وامثال اینها را مراد نمی‌کردند وغزل را تنها « حکایت وصل وهجر وتشویق به‌ذکـر ریاحین وازهار و ریاح وامطار و وصف دمن و اطلال » یا « شرح احوال عاشق وصفت‌جمال‌معشوق» نمـی‌دانستند ، یکی همچون ناصرخسرو علـوی « شعر دلبند » را شعری می‌دانست‌که « زیورش حکمت وپند » باشد ، شعری که نباید « به‌زروسیم» فروختش ، و « بهای آن ملك‌جاودانی » است ، نه‌شعر آن قافیه بندان مضمون تراش که «بیهوده گفتن است » و «خرمهره سفتن » ، زیرا که اوهم، مانند بسیاری از دانایان دیگر شاعران را «امیران کلام» می‌دانست :

زدل بگذار حجت شاعری را
که کردی آشکارا سـحری را
سخنهایت همه سحر حلال است
بسی پاکیزه‌تر زآب زلال است
ولی او را مکن چون بدر درابر
که زیرابر ندهد روشنی بـدر
مبر بردرگه شاه و وزیرش
زاصلاح حکیمان کن منیرش
نبیند دیده زیبان شعر خلقش
که باشد زیور او حکمت و پند
بهایش هست ملك جاودانی
تومفروشش به‌زر و سیم کانی
خرد برمدح نااهلان بخنده
کسی برگردن خر در نبنده
ترا چیزی بیالاید بدیده ؟
که نزد ملك دوجهانش بهدیه ؟
ترا ازخویشتن خود شرم ناید
که هرجایی دروغت گفت باید ؟
به‌پا استادن وبرخواندن او
فرو ریزد سراسر آبت از رو
تقاضا کردنش دشوار کار است
خرد را بیگمان زاین کار عار است
به مدح هیچکس مگشای لب را
مرنجان خاطر معنی‌طلب را
نه چون این شاعران یاوه‌گویی
که دست از آبروی خود بشویی
زمعنی جان ایشان را خبر نیست
سخنهاشان سزا جزگاو وخر نیست
چه می‌خواهند ازاین بیهوده گفتن ؟
چه‌می‌جویند ازاین خرمهره سفتن ؟
امیران کلامند اهل اشعار
خداشان توبه‌ای بدهد ازاین‌کارا (۲)

واین گروه از قصیده سرایان ، هرچنـد که در شکل وقالب گرفتار سنت بودند و قافیه‌ها را در آرایشهای افقی وعمودی بافت کلام به‌کـار می‌گرفتند ، هرگز نمی‌گذاشتند که قافیه آنان را به‌باغ مضامین رهنمون شود ، زیرا که آنهـا « خاطر معنی‌طلب » داشتند و « جانشان را ازمعنی خبر » بود ، وشعرشان پیش‌از قالب ، مضمون ، وپیش‌ازتن جان را یافته بود وگاه درپـاره‌ای از اشعارشان این هردو با هم فراهم می‌آید . سخنـان برهانی ناصرخسرو علوی همواره وزنهایی و حتی قافیه‌هایی در خورد معنی دارند واو سراغ معانی خودرا هرگز ازقافیه‌ها ومضمونها وصور خیـال نگرفته است ، این معانی اوبوده‌اند که وزنها و قافیه‌ها و صورخیال را به‌خدمت خود درگرفته‌اند. ناصرخسرو جای دادن معانی خودرا درقالب شعر چنین ازتسلط عروض و قافیه بیرون می‌کشید و اینها را چنین به‌تسلط معانی خود درمی‌آورد :

شاید که حال وکار دگرسان کنم ،
هرچ آن به‌است ، قصد سوی‌آن‌کنم .
عالم بماه نیسان خـرم شود ،
من خاطر از تفکر نیسان کنم .
در باغ وراغ دفتر ودیوان خویش
از نظم و نثر سنبل و ریحان‌کنم .
میوه و گل از معانی سازم همه ،
وزلفظهای خوب درختان کنم .
چون ابر روی صحرا بستان‌کند ،
من نیز روی دفتر بستان کنم .
در مجلس مناظره بر عاقلان
از نکته‌های خوب گل‌افشان کنم .
گر برگلیش گرد خطا بگذرد ،
آنجا زشرح روشن باران کنم .
قصری کنم قصیده خودرا ، دراو
از بیتهایش گلشن وایوان کنم .
جایی در او چو منظره عالی کنم
جایی فراخ وپهن چومیدان کنم .
بر درگهش زدُدره بحر عروض
یکی امین دانا دربان کنم .
مفعول فاعلات مفاعیل فع
بنیاد این مبارك بنیان کنم .
وآنگه مرا اهل‌فضل اقالیم را
در قصر خویش یکسره مهمان کنم .
خوانی نهم که مردخردمند را
از خوردنیش عاجز و حیران کنم .
اندر تن سخن به مثال خرد
معنی خوب ونادره را جان کنم
گرتوندیده‌ای زسخن مردمی ،
من برسخنت صورت انسان کنم .
اورا زوصف خوب وحکایات خوش
زلف خمیده ولب خندان کنم .
معنیش روی خوب کنم ، وآنگهی
اندر نقاب لفظش پنهان کنم .
واندرکتاب بر سخن منطقی
چون آفتاب روشن برهان کنم .

بقیه درصفحه ۶۷

۲ ــ بعضی از ادیبان معاصر این شعر را ازآن ناصرخسرو نمی‌دانند .

(بقیه) قافیه و نقد آن

برمشکلات عقلی محسوس را
بگمارم وشبان ونگهبان کنم .

واز محسوسات وعینیات ، به‌صورت‌وصفها وصورتهای خیال ، برای روشن‌کردن مشکلات عقلی یاری می‌گرفت ، وقالب قصیده را ، که جز به‌کار مدح نمی‌آمد ، چندان «به‌دست فکرت‌سوهان» می‌کرد تا به‌کار حکمت وتاملات فلسفی و مذهبی او بیاید و از راه گوشهای مانوس به‌طنطنه وجمال قصیده ، معانی خودرا بهوشهای زمانه برساند .

وازاین شاعران یکی که همچون مولوی عرفان برای او در رگ شعر به‌نیشان درمی‌آمد وعشق برای او « سردختران و حدیث ایشان و مغازلت عشق‌بازی با زنان » (۳) نبود بلکه عشق شورعرفان بود وشعر تجلی این عشق، **دلدار** را که معانی زنده او بود ، دریافتهای اوازبرون دورون بود ، با مضامین آمده ، با تصویرهای بیجان ، بیگانه می‌شمرد ، واین همه را نزد دیگر شاعران « قافیه اندیشی » می‌دانست ومعتقد بودکه معنی ، آن یگانه دلدار شاعر ، درانتظار است‌که شاعر به‌دیدار اوآید :

قافیه اندیشم و دلدار من
گویدم : «مندیش جز دیدار من».

ودرمجموع شعر برای او بیداری ودرد و آگاهی بود ، ابتدا سوز می‌خواست ، که همان شور عرفان بود ، وآنگاه با این سوز ساختن‌می‌خواست، ساختن هم به‌معنی سازگاری کردن و هم‌به‌معنی آهنگ ونوابخشیدن ، و «فکر وعبارت» یعنی مضمون‌سازی و صور بیمعنی انگیزی را لایق تجلی عشق عرفانی خود نمی‌دانست :

هرکه او بیدارتر ، پر دردتر ،
هرکه او آگاه‌تر ، رخ زردتر ؛

چند ازاین الفاظ واضمار ومجاز ؟
سوزخواهم ، سوز ، با آن‌سوز ساز !
آتشی از عشق درجان برفروز ،
سربسر فکر و عبارت را بسوز ،

آن دو اشتر نیست ، آن یك‌اشتراست،
تنگ آمد لفظ ، معنی بس پراست ،
لفظ در معنی همیشه تارسان ،
زآن پیمبر گفت قد کل لسان .

او به‌آنچه که در جامه شعر ، یعنی در الفاظ ومضامین و صورخیال ، پنهان بود ، اهمیت می‌داد ، ومی‌گفت که حقیقت شعر را ازاین‌جامه بیرون آور و به‌آن بنگر تا ببینی که حقیقتی است یاتنها « الفاظ واضمار ومجازی » است که درآن جامه پنهانش کرده‌اند؟ واو حور معنی را می‌خواست که جامه شعر برتن داشت . البته حور باید که جامه برتن داشته باشد ، اما خواننده شعر نیتی ندارد بجز آنکه ، از راه خواندن ، جامه ازتن‌آن حوربیرون کند و حقیقت آن را دربرکند ، وانبوه عظیمی از اشعار « قافیه سنجان » ، اگر جامه از تن‌شعرشان بیرون کنی ، چیزی برای دربرکشیدن نمی‌یابی ، درون شعر بوك وچوبی است ، همچون «مانکنها»ی خیاطان که صورتی دارد ازگچ وگالبدی ازون خالی ازجوب ، وآنچه که آن‌گونه از اشعار را به «حوربودن» جلوه می‌بخشید ، چیزی نبودمگر همان جامه شعر ، یعنی قافیه‌ها ومضامین یا تشبیهات و استعارات :

جامه شعر است شعر و تا درون شعر کیست
یا که حور جامه زیب ویا که دیوجامه‌کن؛
شعرش ازسربرکشیم وحور را دربرکشیم ،
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن ،

واین مصرع آخر که مولوی آورده است، شگردی ازاوست در طنز ، که‌یعنی شعربدون حور یا معنای حقیقتی ، « مانکن » چوبی است، کالبدی صوتی است ، چه تفاوت کند که همان « فاعلاتن فاعلاتن فاعلن » باشد یا تصاویر بی‌معنای دیگری به‌همین اندازه جای آنها را بگیرد ؟ درون «مانکن» بیجان وبیمعنی ، خواه از پوشال‌آگنده باشد ، خواه ازپاره عبای جواهرالفاظ ومضامین !

وشاعری دیگر ، از زمره آنان که مولوی خود را «ازپی‌ایشان آمده » می‌دانست ، همچون سنایی ، که « ازشرق شمع فکرت او را آفتابی » شد تا « ازآسمان خرد اومنیع جهل را بزداید »، به‌همین اعتقاد بود درنگرش به‌معنی ولفظ :

به‌نوبهار حقایق میان روضه فضل
شکوفه دار معانی است شاخ طوبی من .

اما قافیه درمیان اجزای صناعی شعر ، سوای آن همه خدمت که درانگیختن وآمیختن مضامین می‌کرد ، درحوزه موسیقی کلام درشعر کلاسیك فارسی چنان قلمروی یافته بود که درشعر هیچ قومی نظیر آن را نمی‌توان یافت .

---

۳ ــ المعجم فی معائیر اشعارالعجم ، شمس قیس رازی

(بقیه) گراهام گرین : دنیا جای تنگی است

دوگانگی بیشتر از واژه‌های «خیر» و «شر» یا «شیطانی» و « الهی » سود جسته است .

26) croquet

27) Manichaean نویسنده جزوه به دوگانگی شدید عناصر طبیعت (نور و ظلمت) درآیین مانی نظر دارد .

28) Jansenist اشاره به نظریات کیشی کاتولیکی به نام Cornelius Jansen (۱۵۸۵ ــ ۱۶۳۸) ، که به‌الهام از تعلیمات آوگوستین قدیس ، تجربه را در مذهب بهترین راهنمای فرد می‌دانست ، نه استدلال . وی عقیده داشت که‌فرد از طریق تزکیه نفس ــ و نه‌الزاما حضور مرتب و مکرر در کلیسا ــ می‌تواند به عشق الهی وارستگاری دست یابد . گروهی از پیروان افراطی یانسن در فرانسه گرایشی به تجسم پر آب و تاب بلایای آخرالزمان و روز قیامت داشتند

29) Marjorie Bowen, The Viper of Milan
30) Walter de la Mare

31) obsession «فکری‌که از ذهن بیرون نمی‌رود ومعمولا با یار عاطفی شدیدی توام است . » درکتابهای روانشناسی فارسی «وسواس» ، «وسوسه» و « اجبار » به‌جای این واژه به‌کار رفته است .

32) "The Revolver in the Corner Cupboard"
33) Liberia 34) It's a Battlefield
35) Loser Takes All 36) Fowler
37) The Quiet American

38) seediness در اصل به معنی به بذر نشستن‌گل و از رونق افتادن آن .

39) John Atkins 40) Philip Stratford
41) Journey Without Maps

42) irony یکی از فنون سخنوری که گوینده یا نویسنده بدان وسیله نکته‌ای را درست برعکس آنچه از ظاهر کلام برمی‌آید القا می‌کند

43) The Ministry of Fear 44) Caryon
45) Sussex

فروشگاه‌های کفش ملی
نمایشگر زیباترین مدلهای سال